

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

فصل اول

لحظه هائی گزنده در کاخ

تاریکی هونولولو را پوشانده بود که دو توطئه گرخوش لباس ، کلون دریکی از خانه های تعیین کننده ی شهر را کوفتند . مردی که به ملاقاتش رفته بودند ، کلید انقلاب را در دست داشت . آن مرد ، جنگجو یا افسر عالی رتبه ی ارتش نبود ، سرمایه گذار و سیاستمدار و دلال اسلحه هم نبود. جان ال. استیونس وزیر آمریکا در هاوایی بود و آن شب در نقشه ای بی شرمانه برای براندازی ملکه هاوایی و ضمیمه کردن کشور او به ایالات متحده شرکت کرد .

استیونس و مردانی که آن شب چهاردهم ژانویه 1893 به دیدار او رفتند ، کاملاً جدیت ماموریت خود را درك کرده بودند ، اما نمی توانستند بفهمند که عمل آنان چه سایه بلندی بر تاریخ خواهد افکند . ایشان ، نخستین آمریکائی هائی بودند که براندازی دولتی خارجی را طراحی و اجرا می کردند . آن شب ، عملی بسا فراتر از رقم زدن سرنوشت يك کشور صورت پذیرفت . آن گروه ، قرن آمریکائی پر از آشوب و اغتشاش را که سرشار از کودتا ها ، انقلاب ها و دست اندازی ها بود ، پایه گذاری کردند .

هاوایی در قلب درگیری های سخت میان سنت و نوگرایی بود . فرهنگ بومی و قبیله ای ، زیر فشار توسعه ی بی رحمانه ی صنعت شکر در حال فرو ریختن بود . چند ده خانواده موثر آمریکائی و اروپائی ، مهار امور اقتصاد و دولت را در دست داشتند و حاکمیت خود را از طریق سلسله ای از پادشاهی بومی که چیزی بیشتر از روسای پوشالی نبودند ، اعمال می کردند .

این نظام به طرز اعجاب آوری به گروه ممتاز خدمت می کرد ، اما بومی ها را در سرزمین

خودشان تبدیل به مردمی فرو دست کرده بود . ملکه لیلیوئوکالانی در زمره ی آن هائی بود که دل شان می خواست به اصلاح شرایط بپردازند و در آن روز ژانویه ، کابینه اش را فراخوانده بود تا بیانیه ای تکان دهنده را تنظیم کنند . ملکه می خواست قانون اساسی ای را اعلام کند که بنا بر آن ، فقط شهروندان هاوایی حق رای داشته باشند . براساس این قانون ، داشتن ملك و دارائی برای رای دادن ملغی می شد و قدرت نخبگان غیر بومی به شدت تقلیل می یافت .

چهار وزیر کابینه ملکه وحشت کردند و به او هشدار دادند که آمریکائی های هاوایی هرگز زیر بار چنین قانون اساسی ای نمی روند . ملکه در پاسخ اصرار ورزید که حق دارد هر قانونی را که می خواهد اعلام کند . وقتی گفت و گو ها به مشاجره انجامید ، دو وزیر معذرت خواستند و کاخ را ترك کردند . یکی از آن ها ؛ جان کولبرن که وزیر کشور بود ، سرآسیمه خود را به شهر رساند تا به دوست قدیمی خود لورین تارستون که وکیلی فتنه انگیز و طراح نقشه های ضد پادشاهی بود ، خبر بدهد .

وقتی به تارستون رسید ، شتابزده گفت : « لحظه های گزنده ای را در کاخ گذرانیدیم . نمی دانید چه آتشی به پا شده بود . »

تارستون و سایر « هائوله » ها ؛ که مردم هاوایی همسایگان سفید پوست شان را چنین می نامیدند ، دنبال بهانه ای بودند تا بر پادشاهی بشورند . حالا آن بهانه را به دست آورده بودند . استیونس طرف آن ها بود و پشت سرش ، قدرت ایالات متحده خوابیده بود . بخت یار آنان بود . (در هاوایی غیر پلنزی ها ، قفقازی ها و سفید پوستان را Haole می گفتند - م)

اکنون صحنه برای وقوع رخدادی جدید در تاریخ ، کاملاً آماده بود . پیش از آن ، هرگز يك دیپلمات آمریکائی که وزیر مختار رسمی دولتش بود ، به سازماندهی براندازی دولتی که در آن ماموریت داشت ، کمک نکرده بود . ماجرای آن چه استیونس را به انجام این عمل رهنمون شد ، و داستانی بازهم بزرگتر که ایالات متحده را به فکر سلطه ی کامل برهاوایی انداخت ، سرشار از مطالبی است که با غرق شدن آمریکائی ها در ورطه ی عادت ساقط کردن رهبران خارجی ، به صورت مداوم تکرار شده است .

از تقریباً پنج میلیون سال پیش که هاوایی از عمق اقیانوس در آمد ، با دور افتادگی و انزوایش شناخته شده بود . احتمالاً نخستین ساکنان هاوایی ، پلنزی هائی از ناحیه جنوب این جزایر بودند که می گویند همزمان با مسیح ، یا در حدود آن ، به سختی پا به آن جا گذاشتند . در طول قرن ها ، به این دلیل که کسی نمی توانست وسعت اقیانوسی را که جزایر را محاصره کرده بود ببیماید تا به آن برسد ، هاوایی رابطه ی اندکی با خارج از خود داشت . هزاران گیاه و جانور ، یعنی تقریباً چیزی بیش از هر جای دیگر کره زمین ، در هاوایی وجود داشت .

مردم ساکن هاوایی ، به سطح جامعه ای ممتاز دست یافته بودند که آنان را به صورت شبکه ای پرکار ، به آئینی در می آورد که برای طبیعت احترام فوق العاده ای قائل بودند . اگر مجمع الجزایر هاوایی به طور قطعی بهشت مورد بحث نبود ، باری ، سرزمینی بود که مردمش در نسل های پیاپی تبدیل به انسان هائی شده بودند که از فرهنگی متعادل برخوردار بودند . این فرهنگ ، آنان را به لحاظ جسمی و روحی ، سخت به هم نزدیک کرده بود . مورخی ، هاوایی را « بسیار موفق » می

نامد و بر آن است که نسبت به جوامع هم دوره ی خود ؛ حتی آن کشورهای مدعی اروپائی ، از وحشی گری کمتری برخوردار بود . و بسیار کمتر از خیلی از آن هائی که دنیای متمدن امروز ما را رنگ و لعاب داده اند ، حامل خشونت و توحش بود .

این وضع و حال ، با يك واقعه ناگهانی و حیرت آور که روز هجدهم ژانویه 1778 آغاز شد ، تغییر کرد . در سپیده دم آن روز ، در ساحل « کائوآئی – Kauai ، » منظره ای پدید آمد که مردم هاوآئی را همان قدر حیرت زده و گیج کرد که امروزه فرود يك سفینه فضائی می کند . آن چه ناگهان در منظر آمده بود ، چیزی مثل دو جزیره شناور بود که در افق ظاهر شده بودند . مردم بر آشفته بودند . بعضی ها با هیجان و حیرت ، بقیه با ترس و وحشت . خیلی ها کارشان را زمین گذاشتند و در امتداد ساحل ، هراسان رو به سوی دره « وای می Waimea » گریخته بودند .

روایتی می گوید « روسا و سران قبایل ، این منظره ی شگفتی آور را دیدند و در بحر آن فرو رفتند . یکی شان از دیگری پرسید آن چیزهای شناور چیستند ؟ جواب داد : باید درخت باشند که در دست آب حرکت می کنند .»

اشباحی که در افق پیدا شده بودند ، معمولاً باید کشتی های انگلیسی می بودند که فرمانده شان کاپیتان جیمز کوک ، یکی از پرکارترین کاشفان قرن بود . بومی های وحشت زده ، اولش کاپیتان کوک را به جای خدا گرفته بودند ، اما خیلی زود – شاید هم به خاطر تفاوت های فرهنگی که میان شان وجود داشت – به ورطه ی درگیری های خشونت باری در غلتیدند . وقتی خارجی ها جزیره را ترك گفتند ، بومی ها خوشحال بودند ، اما يك سال بعد که گرسنه و درمانده دنبال غذا به هاوآئی برگشتند ، مردم با سنگ از آن ها استقبال کردند . دریا نوردان گرسنه ، هرچه را احتیاج داشتند جمع کردند و وقتی یکی از روسای هاوآئی را کشتند ، جنگجویان از آنان انتقام خونینی گرفتند . شمشیر به کاپیتان کوک کشیدند و تن و بدنش را تکه تکه کردند ، بعد هم باقی مانده ی تنش را در اجاقی گلی سرخ کردند . این ، یکی از آخرین بارهائی بود که بومی های هاوآئی می توانستند بر سفید پوستی غلبه کنند .

خیلی پیش از آن ، کاپیتان کوک انتقامش را گرفته بود . او و دریانوردانش توحش و قساوتی را در حق بومی های هاوآئی روا داشته بودند که تا آن زمان ، به آن حد سابقه نداشت . هنوز چند هفته از پیاده شدن آنان و ارتباط شان با بومی ها نگذشته بود که مناسبات شان به روابط جنسی کشید و لاجرم به انقراض تقریبی نژاد هاوآئی انجامید .

دریانوردان کاپیتان کوک ؛ آن گونه که او خود در یادداشت های روزانه اش می نویسد ، اپیدمی بیماری های مقاربتی را در جزایر هاوآئی پخش کردند . این ، تازه آغاز کار بود . در چند دهه ی بعدی ، تب ، اسهال خونی ، آنفلوآنزا ، بیماری های مزمن ریه و کلیه ، نرمی استخوان ، اسهال ، مننژیت ، تیفوس و جذام ، صدها هزار را کشت .

زمانی که هاوآئی در نقشه جغرافیائی آمد ، تبدیل به بندری برای تلاقی انواع دریا نوردان شد . دریا نوردان ، تنها کسانی نبودند که چشم طمع به این مجمع الجزایر دوخته بودند . فرقه های مسیحی نیواینگلند هم کفش و کلاه کردند . این فرقه های مسیحی ، از منابع مختلف – مثلاً ، ناخداها ، کتابی معروف که در آن طفل یتیمی از هاوآئی به « کنتاکی » می رود و آن جا به مسیح ایمان می آورد ، و سلسله مقالاتی که در روزنامه ای به نام « کنه بك جورنال » چاپ می شد – ، شنیده بودند که آن

سرزمین دور افتاده ، پراز کافرانی است که باید به راه راست هدایت شوند . بین سال های 1820 و 1850 ، تقریباً دویست تن از این مسیحی ها ، با این باور که می خواهند بقیه ی عمرشان را در راه خدمت به خدا بگذرانند ، روانه ی سرزمینی دور شدند که کاپیتان كوك آن را جزایر ساندویچ می نامید .

مسیونرهای مسیحی ، از یافته های خود به وحشت افتادند . جامعه هاوایی ، با آن طبیعت غیر منتظره و ساده و روحیه ی زلال و وسیعی که میان مردمش در اعتقاد به عالم ارواح وجود داشت ، می توانست سخت با روحیه ی عبوس ، سخت گیر و روش سردی که نیواینگلندی ها به آن عادت داشتند ، متفاوت باشد . اصولی مثل جاه طلبی ، شیوه معاش و ثروت اندوزی ، فردگرایی و داشتن ملك و املاك که مسیونرها به آن خو گرفته بودند ، همه و همه برای بومی های هاوایی ناشناخته بود . آن مردم باور داشتند که تپه ها و درخت ها و حیوانات و باد و رعد و برق و حتی شبهم ها ، مقدس اند . حتی بعضی شان با محارم و نزدیکان شان همبستری می کردند (که در اصطلاح مذهبی زنانی با محارم و نزدیکان نامیده می شود - م) ، زن و مردشان ازدواج مکرر می کردند ، کشتن بچه را قبول داشتند و عادت داشتند که به آن « هانائی Hanai » می گفتند . بنابراین عادت ، مادران فرزندان نوزاد خود را به دوستان و خویشان ، یا روسای خود می دادند تا شبکه ی روابط خانوادگی شان را گسترده تر کنند . خیلی هاشان هم در برهنگی و آزادی روابط جنسی ، راحت تر بودند . به نظر مسیونرهای سرسخت و خیره سر مذهبی ، آنان نفرین شده ترین گناهکاران روی زمین بودند . مبلغان مسیحی آنان را « قومی به غایت نادان می دانستند که از عظمت و ترسناك بودن کار خدا غافل اند و فرومایگی ، برهنگی ، فساد و نفسانیات ، چنان آنان را در خود فروبرده که به خون آلوده شده و چون جنایت تباه است . »

مسلم به چنان یقین و اطمینانی که فقط می تواند از اعماق دین در آید ، مسیونرهای مذهبی به طور خستگی ناپذیری کار کردند تا ارزش های خود را به مردم آن سرزمین تحمیل کنند و آن گونه که خود معتقد بودند ، آن وحشی ها را از لعنت ابدی برهانند . جهانگردی که در سال 1825 به هونولولو رفته بود ، می نویسد « خیابان هائی که قبلاً پر از جنبه بود ، اکنون متروکه است . آواز خواندن مجازات دارد و انجام هر گونه تدارکی به قصد برپا کردن رقص ، بدون برو برگرد سرکوب می شود . »

سال ها که گذشت ، بعضی مبلغین مسیحی ، حوصله شان از این که دیدند اصول اخلاقی سفت و سخت شان را نمی توانند جا بیندازند ، سررفت و طاقت از کف دادند . پسران و نوه هاشان هم که برای تحصیل به ایالات متحده رفتند و سرشار از روحیه ای خستگی ناپذیر از سرزمین مادری ، و با تمایلی به رشد مهارت گسیخته به هاوایی باز گشته بودند ، همان وضعی را پیدا کردند که پدران شان پیدا کرده بودند . یعنی که پرداختن به مال اندوزی ، به راحتی جای تبلیغ مذهبی را گرفت . به نظر می رسید که در سرزمین مادری ، چنین فرصت و اقبالی برای کامیابی های برق آسای مالی ، چندان در دسترس نبود . این فرزندان ، در بازگشت به هاوایی به دور و بر خود نگاه کردند ، سرزمینی را دیدند که برای کشت و زرع جان می دهد . بسیاری از آنان فکر کردند نیشکر که مردم بومی قرن ها می کاشتند ، اما هرگز به تصفیه آن پی نبرده بودند ، ثروتمندشان می کند .

هیچ کس بهتر از آموس استاركوك ، مظهر تكامل جامعه هائوله (سفید پوست) در هاوایی

نبود. استار كوك كه متولد « دان برسی » كانكتيكوت بود ، در سال 1837 به عنوان عضو میسیونر مذهبی به هاوایی رفت و سال ها در مقام مدیر بد نام و سخت گیر مدرسه ای برای بچه های اعیان بود . وسوسه ی ثروت ، رفته رفته او را از ادامه راه مذهبی باز داشت و در سال 1851 ، تصمیم گرفت دستش را به کشت نیشکر آلوده کند . « كوك » با « ساموئل كستل » یکی از اعضای قبلی میسیون مذهبی كه دنبال بخت و اقبال می گشت ، شركت كستل و كوك را بنیاد نهاد كه بعدها تبدیل به بزرگترین تولید کننده شكر جهان شد .

مردانی از این دست ، برای شروع کار در سطح وسیع کشت ، احتیاج به زمین داشتند . به این جهت كه مردم بومی هاوایی تصور محدودی از ملك شخصی و مبادله ی پول داشتند ، خرید زمین امری پیچیده بود . بومی ها در درك این كه چگونه انتقال زمین – یا هرگونه داد و ستدی دیگر ، در هر مورد دیگری – صورت می گیرد و این عمل ، آنان را از زمین خودشان محروم خواهد کرد ، دشواری بزرگی داشتند .

در سال 1840 ، آموس استار كوك ، شاه « كامه هامه ها » ی سوم را كه یکی از شاگردان قبلی خود او بود ، ترغیب کرد تا اعلام اصلاحات ارضی کند و یکی از ستون های جامعه هاوایی را بردارد . با این تدارك ، زمین های بزرگ اشتراکی را به تکه های كوچك تر تقسیم کردند و بسیاری از زمین های باقی مانده تبدیل شدند به املاك خالصه ی شاه . با بنیانگذاری اصل مالکیت بر زمین ، این رفرم به كشتکاران جاه طلب ؛ از جمله بسیاری از میسیونرهای مذهبی و پسران شان ، حق قانونی خرید زمین را كه در آرزویش بودند ، اعطا کرد .

هنوز مانعی تا رسیدن این كشتکاران به ثروت بزرگ وجود داشت . بازار شكر ، ایالات متحده بود ، اما ایالات متحده برای حمایت از كشتکاران آمریکائی ، تعرفه های بازدارنده ای بر واردات شكر گذارده بود . در سال های 1980 ، كشتکاران هاوایی سعی کردند با شتاب دادن به تصمیم ضمیمه کردن هاوایی به ایالات متحده ، این مساله را حل کنند . با این حال ، واشینگتن كه هنوز مزه مستعمره ماوراء بحار را نچشیده بود ، به این اشتیاق توجهی از خود نشان نداد . مدتی بعد ، كشتکاران شكر كوشیدند تا رهبران آمریکائی را به امضای موافقت نامه بازرگانی مبادله کالا ؛ كه به آن ها اجازه می داد شكرشان را بدون تعرفه های ایالات متحده بفروشند ، ترغیب کنند ، اما این پیشنهاد آن ها هم ، در هیچ گوشه فرو نرفت .

درسال های پس از آن ، نسل تازه ای از تجار ، سیاستمداران و طراحان نظامی در ایالات متحده ، علاقه بیشتری به معاملات ماورای بحار از خود نشان دادند . این بار ، كشتکاران هاوایی با طرحی تازه پیش آمدند تا جاه طلبی شان را فرو نشانند . این طرح ، بیان گر آن بود كه به ازای مبادله کالا ، آن ها این حق پر اهمیت را به ایالات متحده می دهند تا درهائیتی پایگاه های بازرگانی و نظامی برپا کند . برای شاه وقت « كالاکاوا Kalakaua » كه با طرح موافق بود ، نقشه كشیدند كه آن را امضا کند و برای عرضه ی آن به رئیس جمهوری ایالات متحده ، به واشینگتن برود . پرزیدنت الیس س. گرانت ، طرح را اغوا کننده تر از آن یافت كه از آن در گذرد . در تابستان سال 1876 ، قرار داد به موقع تنظیم شد ، به امضا رسید و تصویب شد . بند تاریخی قرار داد به شرح زیر بود :

اعلیحضرت پادشاه هاوانی موافقت کردند تا زمانی که این قرارداد به قوت خود باقی ست ، هیچ يك از بنادر ، لنگرگاه ها ، یا سایر نقاط قلمرو خود را اجاره نخواهند داد ، نخواهند بخشید ، و امتیاز داشتن هیچ حقوقی را در آن ها ، به هیچ کشور ، یا دولتی واگذار نخواهند کرد و به امضای هیچ گونه قراردادی برای برخورداری از امتیاز مشابه که حاکی از معافیت گمرکی برای کالا ست و حق آن فقط در انحصار ایالات متحده است ، مبادرت نخواهند ورزید .

این عهد نامه ، چهارچوب و نمای خارجی استقلال هاوانی را تضمین می کرد ، اما در تاثیر خود ، هاوانی را به قلمرو تحت الحمایه آمریکا تبدیل می کرد . ویلیام آدامز روس ، مورخ آن دوره ، می نویسد « این عهد نامه عملاً هاوانی را در دایره نفوذ ایالات متحده قرار داد ، اما کشتکاران شکر جزایر هاوانی خشنود بودند ... نتایج سیاسی این موافقت برای مبادله کالا را می شود به خوبی ارزیابی کرد . در سال 1898 که سرانجام هاوانی ضمیمه ی ایالات متحده شد ، عملاً همه بر آن بودند که نخستین قدم واقعی ، همین قرارداد مبادله کالا بود که در واقعیت خود ، الحاق اقتصادی بود.»

خبرهای این معامله ، بسیاری از بومی های هاوانی را خشمگین کرد . وقتی اعتراض های مردم به خشونت گرائید ، پادشاه که اخطار گرفته بود ، دید بهتر است جانب احتیاط را نگه دارد و از آمریکائی ها تقاضای حمایت کند. ایالات متحده به تقاضای پادشاه پاسخ مثبت داد و 150 تنگذار دریائی را به حفاظت او گماشت.

صنعت شکر به سرعت رشد کرد . در پنج سال اول پس از امضای قرارداد ، عده ی کشتکاران در هاوانی بیش از سه برابر شد . صادرات شکر به ایالات متحده که در سال 1876 مجموعاً به 21 میلیون پاوند می رسید ، سیر صعودی پیمود تا در سال 1883 به 114 میلیون پاوند و در سال 1890 به 225 میلیون پاوند سرزد . جریان پول به شدت در حساب کشتکاران سفید پوست که اقتصاد هاوانی را در چنگ داشتند ، به گردش درآمد .

رشد صنعت شکر ، نیاز به کارگر بیشتر و کار فشرده داشت ، اما نه سفید پوستان تمایلی به کار در مزارع نیشکر از خود نشان می داند ، نه بومی ها . کشتکاران پس از بررسی گزینه های گوناگون ، شروع کردند به وارد کردن کارگران ژاپنی و چینی که اسم شان را « حمال » گذاشته بودند . پس از امضای قرار داد مبادله کالا ، هزاران کارگر ژاپنی وارد هاوانی شدند . از آن جا که انتخابات عمومی به احتمال قوی باعث ایجاد دولتی می شد که غیر سفیدها در آن حائز اهمیت می شدند ، ورود این کارگران قدرت کشتکاران در مخالفت با دموکراسی را تقویت کرد .

* * * * *

مدت موافقت نامه مبادله کالا ، دوره ای هشت ساله بود و زمانی که مدتش به سر آمد ، کشتکاران شکر لوئیزیانا کوشیدند تا جلو تمدید آن را بگیرند . کشتکاران هاوانی که ثروت شان وابسته به تمدید این قرار داد بود ، تکان خوردند . پس ترتیبی دادند تا سلطان « کالاکائوا » که تقریباً در

بست زیر نفوذ آنان بود ، پیشنهاد اعطای امتیاز تازه ای را به ایالات متحده بدهد . در تمدید قرار داد ، ماده ای گنجانده شد که بنابر آن ، ایالات متحده بر پرل هاربر بهترین بندر طبیعی شمال اقیانوس آرام در جزیره « اوآهو Oahu » ، تسلط کامل می یافت .

چند سال بعد ، سلطان کالاکائوا با قانون اساسی ای موافقت کرد که تضمین کننده ی قدرت کشتکاران بود . این قانون ، بیشترین اختیارات را به وزرای کابینه سپرد ، شاه را بدون موافقت قوه مقننه از عزل وزیران منع کرد ، و همه ثروت و امکانات املاک را برای انتخابات در اختیار قوه مقننه گذاشت . نام آن قانون را « قانون اساسی سرنیزه » گذاشتند ، برای آن که زیر تهدید نیروهای مسلح صورت مادی به خود گرفت . هم چون این ، به همه آمریکائی ها و اروپائی ها ، حتی آنان که شهروند نبودند ، حق شرکت در انتخابات داد ، اما کارگران آسیائی را از داشتن این حق منع کرد . نویسنده ی پیش نویس قانون ، لورین تارستون بود و پس از آن که کالاکائوا به اکراه آن را پذیرفت ، کشتکاران به او گفتند خود تارستون را هم باید به عنوان وزیر کشور بپذیرد .

ناتوانی های کالاکائوا برای مقاومت در مقابل این تحمیل ها ، نشان داد که چگونه شاه هاوایی کاملاً در مهار سفید پوستان قرار گرفته است . سفید پوستان يك شبه به چنین موقعیتی دست نیافتند ، بلکه سلسله گام های پی گیری برداشتند تا به آن نقطه رسیدند . « ویلیام آدامز روس » نوشته است « به آرامی و به صورتی نامرئی ، مثل کرم راه شان را سال به سال در جهت نزدیک شدن به شاه پیمودند ، تا جایی که تبدیل به قدرت پشت تاج و تخت شدند . با اعمال سلطه بر داد و ستد و ثروت جزایر ، در میان مردمی که فقط چند سال پیش به آنان به عنوان مسافر خوش آمد گفته بودند ، تبدیل به اقلیت مسلط شدند . »

این نظام ؛ بیش از يك دهه باعث کامیابی های بزرگی برای کشتکاران شکر هاوایی شد ، اما ناگهان دوضربه وضع شان را به هم ریخت . نخستین ضربه در سال 1890 بر آنان فرود آمد . در این سال ، کنگره تعرفه ی مك کینلی رئیس جمهوری وقت را تصویب کرد . این تعرفه ورود شکر را از هر کشوری ، بدون پرداخت گمرکی ، به ایالات متحده مجاز دانست و برای جبران خسارت تولید کنندگان داخلی ، دو در صد در هر پوند برای آنان بخشودگی قائل شد . این مصوبه ، نظامی را که کشتکاران هاوایی در لوای آن کامیاب شده و به ثروت و دولتی کلان دست یافته بودند ، از بین برد و آنان را در ورطه ای فرو برد که یکی از رهبران آن را « اعماق یاس و نومیدی » می نامد . ظرف دو سال ، ارزش شکر صادراتی آنان از 13 میلیون دلار به 8 میلیون دلار کاهش یافت .

چنان که گوئی این ضربه کافی نبود ، کالاکائوا پادشاه عروسی کشتکاران هم در سال 1891 در گذشت و تاج و تخت را به خواهر آزاد اندیش خود « لیلیوئوکالانی » سپرد . ملکه جدید در مدرسه میسیونرهای مذهبی درس خوانده و مسیحی شده بود ، اما رابطه اش را با میراث بومی سرزمینش نگسسته بود . روزی که برادرش در سال 1887 پرل هاربر را به آمریکائی ها داده بود ، در دفتر خاطرات روزانه اش نوشته بود « روز ننگ و رسوائی در تاریخ هاوایی . » مدتی بعد ، در همان سال ، که به لندن رفته بود تا در جشن پنجاهمین سال تاجگذاری ملکه ویکتوریا شرکت کند ، وقتی خبرهای مربوط به « قانون اساسی سرنیزه » را دریافت کرد ، در دفتر خاطراتش نوشت « این قانون ، لحظه ای انقلابی را اساسی می کند که بانی آن خون بیگانگان ، یا خون آمریکائی هاست . » روز بیست و نهم ژانویه 1891 که « البرت جاد » قاضی ارشد دادگاه عالی هاوایی پس از

مراسم ادای سوگند او را ملکه هاوایی اعلام کرد ، لی لیوئوکالانی پنجاه و دو ساله بود . قاضی «جاد» ملکه را به کناری کشید و پندی را در گوش او زمزمه کرد : « هریک از اعضای کابینه که به شما پیشنهادی دادند ، فقط بگوئید : بله . » اگر او به این اخطار توجه کرده بود و پذیرفته بود که نقشی عروسی داشته باشد و اجازه بدهد « هائوله » ها همچنان بر هاوایی مسلط باشند ، هرگز سرنگون نمی شد .

بعضی دشمنان جدید ملکه ، سودجویان نو کیسه حقیری بودند که کمترین علاقه ای به آن سرزمین و مردم دور و برشان نداشتند ، جز برای منفعت طلبی . دیگران اما ، سالیان دراز در آن جزایر زندگی کرده بودند ، یا اصلاً آن جا به دنیا آمده بودند . بعضی ها هم هاوایی را دوست داشتند و چنان جا خوش کرده بودند که خود را میهن پرستان واقعی می دانستند . لارین تارستون از آن جمله بود .

هر چهار پدربزرگ و مادر بزرگ تارستون ، از میسیونرهای مسیحی بودند که به هاوایی رفته بودند . و در مدارس مختلفی درس خوانده بودند که شاگردان بومی هم داشتند . یکی از این مدارس ، تارستون را به عنوان یاغی غیر قابل تادیب اخراج کرده بود . به خلاف بعضی دیگر از دوستان سفید پوست خود ، زبان هاوایی را به روانی آموخته بود و حتی نامی بومی برخود نهاده بود که در طول عمرش همه ی نامه ها و اسناد را به همان نام امضا می کرد : کاکینا Kakina . هنوز نوجوانی بیش نبود که غرق در سیاست شد و حتی روزی در سال 1874 از مدرسه گریخت تا شاهد بازی انتخاباتی شاه کالاکاوا که به شورش انجامید باشد . پس همه عمرش را در مرکز وقایع بزرگ قرار گرفت .

تارستون نتوانست دوره دبیرستان را تمام کند و به جای آن ، کاری به عنوان منشی وکیل و سرپرست و کتابدار در شرکت شکر ویلوکو برای خود پیدا کرد . با پولی که توانست جمع کند ، خودش را وارد مدرسه حقوق دانشگاه کلمبیا در نیویورک کرد . بعد به هونولولو برگشت و در مشارکت با دوست خود ویلیام اسمیت به کار آموزی حقوق پرداخت . دیری نگذشت که در مبارزه علیه پادشاه هاوایی ، به سطح رهبری رسید . تارستون که معتقد بود تنها سفید پوستان می توانند جزایر را با شایستگی اداره کنند ، چنان در این عقیده غرق شد که می توانست این شکل از میهن پرستی را جا بیندازد .

در آغاز سال 1892 ، تارستون انجمن الحاق را با هدف اعلام شده ی مشخصی که می گفت هاوایی باید ضمیمه ایالات متحده شود ، تاسیس کرد . در نخستین گردهمایی این انجمن ، به رهبری آن برگزیده شد . چیزی نگذشت که باشگاه را ترغیب کرد تا او را برای به صدا در آوردن طبل جلب حمایت ، به واشینگتن بفرستند .

تارستون نامه ای از جان ل. استیونس وزیر مختار ایالت متحده در هونولولو را با خود به همراه برد . در واشینگتن ، طرح الحاق هاوایی به ایالات متحده را چنان قانع کننده به بنجامین تریسی وزیر دریا داری مطرح کرد که او تارستون را با خود به کاخ سفید برد تا با پرزیدنت بنجامین هریسون ملاقات کند .

آقای تریسی از من خواست تا او مشغول گفت وگو با رئیس جمهوری است ، در اتاقی دیگر منتظر بمانم . پس از تقریباً نیم ساعت ، وزیر برگشت و به من اشاره کرد که در پی او از اتاق خارج شوم . بعد به من گفت : « همه ی آن چه را به من گفته بودی ، به رئیس جمهوری توضیح دادم . پاسخ این است که : رئیس جمهوری فکر نمی کند ضرورتی داشته باشد با شما ملاقات کند ، اما به من اختیار داد به شما بگویم اگر شرایط حاکم بر هاوانی ، شما مردم را بر آن داشته است که چنین بخواهید ، و شما با طرح پیشنهادی الحاق به واشینگتن آمده اید ، دولت کاملاً به طرح شما علاقه نشان می دهد . » من می خواستم همین را بدانم .

تارستون خبرهایی را که یاران توطئه گرش در اشتیاق شنیدن آن بودند ، به هاوانی برد . ایالات متحده با آن ها بود و استیونس وزیر مختار ایالات متحده ، تعجبی نکرد . پیش از آن که واشینگتن را به قصد انجام این ماموریت ترك کند ، به طور مفصل در باره مساله الحاق هاوانی با جیمز گ. بلو وزیر امور خارجه بحث کرده بود و او را طرفدار مشتاق ضمیمه کردن هاوانی به ایالات متحده یافته بود . فلیکس مك كارلی فرمانده نیروی دریائی امریکا در هونولولو نیز ، به او اطمینان داده بود که « نیروی دریائی هراقدامی از جانب او را مورد پشتیبانی صد درصد قرار خواهد داد . » این اطمینان ها ، تردیدی برای او باقی نگذاشته بود که وزارت امور خارجه و دریا داری از او انتظار دارند برای براندازی پادشاهی هاوانی ، به هراقدامی که ضروری می داند ، دست بزنند .

چند ماه پس از بازگشت به هونولولو ، تارستون از ارجیبالد هاپکینز منشی دادگاه که روابط خوبی با صاحبان نفوذ داشت و او را به عنوان نماینده در واشینگتن گمارده بود ، نامه فوق العاده ای دریافت کرد . مضمون نامه این بود که دولت هریسون رئیس جمهوری ایالات متحده به ملکه و نزدیکان او پیشنهاد رشوه می دهد . نماینده تارستون در واشینگتن ، به او نوشته بود « به من اختیار داده شده تا به شما اطلاع بدهم که دولت ایالات متحده مایل است بابت واگذاری هاوانی به آمریکا ، دویست و پنجاه هزار دلار به ملکه لی لیوئوکالانی و وابستگان او پرداخت کند . » تارستون پاسخ داد که شوربختانه « هیچ احتمالی » وجود ندارد که ملکه این پیشنهاد را بپذیرد ، زیرا « چهارچوب ذهنی مستقلی دارد ... این خوی بسیار لجوج و خود سر ، طالب آن است که به جای واگذاری هر قدرت و امتیازی ، دارائی ها و قلمرو پادشاهی خود را توسعه دهد . »

تارستون و رفقاییش ، بیشتر مشتاق دولتی خوب بودند که زیر سلطه اقلیت سفید پوست باشد . سرشماری سال 1890 نشان داد که از سکنه ی مجمع الجزایر هاوانی ، 612 40 تن بومی بودند ، 27391 کارگر چینی و ژاپنی ، و فقط 6220 تن آمریکائی ، انگلیسی ، آلمانی ، فرانسوی ، نروژی و سفید پوست متولد هاوانی . با چنین آماری ، بدیهی بود که سفید پوستان جلو دموکراسی سنگ بیندازند . دهه ها جزایر هاوانی را زیر سلطه خود داشتند و با تحمیل « قانون اساسی سرنیزه » ، قدرت خود را قانونی کرده بودند . پس به هیچ وجه سر آن نداشتند با پذیرش نظامی که به هر يك از سکنه جزایر حق رای مساوی بدهد ، تسلیم شوند .

ملکه لی لیوئوکالانی ، صبح روز چهاردهم ژانویه 1893 را به ریاست مراسمی گذرانده بود که به عنوان اجلاس پایانی مجلس قانونگذاری ، بسیار ماهرانه ترتیب یافته بود . با پیراهن بلندی از ابریشم بر تن و نیم تاجی از الماس بر سر ، در حالی که وزیران ، پیشکاران و بانوان دربار در

الترامش بودند و خدمه سایبان هائی سنتی ساخته از پر را که به آن « کاهیلی Kahili » می گفتند در اطرافش حمل می کردند ، وارد تالار شد . متن سخنرانی خود را که از کار قانونگذاران تشکر می کرد ، خواند و با آنان خداحافظی کرد .

پس از پایان مراسم ، به شاه نشین کاخ « ایولانی Iolani » رفت که در آن داشت اتفاقی غیر عادی می افتاد . عده ای از اهالی هاوایی که اعضای گروه موسوم به انجمن میهن پرستان هاوایی بودند ، با لباس رسمی و در نمایشی که حمایت از ملکه بود ، هماهنگ و صف در صف ایستاده بودند . ملکه آنان را در دفتر مخصوص پذیرفت . یکی از آنان ، نسخه ای از قانون اساسی جدید را که قدرت سفید پوستان را محدود می کرد ، به ملکه داد و از او تقاضا کرد تا آن را رسماً اعلام کند . لی لیوئوکالانی با وجد و سرور موافقت کرد و بعد ، به تالار گردهمایی که در آن با اعضای کابینه اش قرار داشت ، برگشت .

لحظه ای که لارین تارستون دریافت که ملکه می خواهد قانون اساسی جدید را اعلام کند ، به جنب و جوش در آمد . اوائل بعد از ظهر آن روز ، تارستون و گروه دوستانش چهار وزیر کابینه را که در بیم و وحشت بودند ، دوره کردند . توصیه او به وزیران ، در واقع پیام براندازی بود : آنان بنا به این توصیه باید به حالت طغیان و سرکشی ، از ملکه می خواستند که دست از تاج و تخت بشوید و اعلام کند که قدرت را به کسانی که آن ها را « بخش آگاه جامعه » می نامیدند ، واگذار می کند .

لحظه ای بود که باید دل به دریا می زدند ، اما چگونه می توانستند جلو شورش بومی ، از جمله گارد محافظ ملکه را در جهت دفاع از پادشاهی بگیرند ؟ پاسخ این پرسش ، در کرانه ی ساحل نهفته بود . کشتی جنگی سه هزار تنی بوستون که از مدرن ترین کشتی های جنگی نیروی دریائی ایالات متحده بود ، در لنگرگاه پرل هاربر پهلوی گرفته بود . بوستون ، با دو دگل بزرگ ، دو دودکش ، توپ هائی در دو سمت و پرچم آمریکا که بر آن در اهتزاز بود ، چنان هیبتی داشت که می توانست هر زوری بگوید . تقریباً دویست ملوان و تفنگدار دریائی ، در عرشه کشتی بودند . اگر وزیر آمریکائی آنان را به ساحل فرا می خواند ، می توانستند به طور کامل و دلخواه از رژیم جدید حمایت کنند .

دیرگاه آن بعد از ظهر ، تارستون ده ها یار خود را در خیابان « فورت » که دفتر ویلیام اسمیت نزدیک ترین دوست و شریک طرح هایش در آن واقع بود ، گرد آورد . در این تجمع ، پیشنهاد او این بود که به تحت الحمایه ی جدیدش هنری کوپر که تازه از ایندیانا آمده بود ، اختیار داده شود تا « کمیته امنیت » را که می توانست « راه ها و ابزارهای مقابله با شرایط » را مورد بررسی قرار دهد ، برپا کند . همه موافقت کردند. کوپر سیزده مرد را از آن جمع انتخاب کرد ؛ که خود تارستون نیز از آن جمله بود . هر سیزده مرد ، از اعضای فعال انجمن الحاق بودند . نه تن از آنان ، تبار آمریکائی داشتند . هیچ يك از بومیان هاوایی ، در آن جمع مشاهده نمی شدند .

کتاب خاطرات تارستون ، شامل تصاویری از تك تك اعضای کمیته امنیت است . آدم های موثری به نظر می آیند . همه شان لباس رسمی پوشیده اند و اغلب شان جوانند (خود تارستون ، آن زمان سی و پنج ساله بود .) همه شان دم خط و سبیل بلند دارند که مال هر کدام شان شکلی متفاوت از دیگری دارد . از سبیل تاب دار و ظریف اسمیت ، تا ریش سیاه و آراسته ی تارستون و ریش و سبیل بلندتر و پرتتر کوپر ، صورت ها شان پر از ریش و سبیل و دم خط است . هیچ کدام شان لبخندی بر لب ندارند . ظاهرشان چنان است که گوئی اعضای اتاق بازرگانی يك شهر كوچك

آمریکائی، یا اعضای هیئتی بودند که از سرزمین اصلی برای دیدار به هاوایی رفته بودند . پس از آن که کوپر کار تشکیل کمیته امنیت را به پایان برد ، از بقیه ی گروه خواست محل را ترك كنند تا کمیته نخستین جلسه اش را تشکیل دهد . به محض آن که در بسته شد ، تارستون رشته سخن را به دست گرفت که « درك من از این گردهمایی آن است که راه حل شرایط موجود ، الحاق هاوایی به ایالات متحده است . » کمیته ، نظر او را بدون هیچ اختلاف عقیده ای پذیرفت .

انقلابیون مشتاق درگیری بودند ، اما ملکه که هدف آنان بود ، چنین تمایلی نداشت . در حالی که تارستون داشت نیروهایش را به خط می کرد ، ملکه در قصر خود به بحثی گوش فرا می داد که می گفت قانون اساسی پیشنهادی او ، خیلی تند روانه است . سرانجام ملکه تسلیم شد . بعد از ظهر به نیمه رسیده بود که از تالار اجلاس کابینه خارج شد و به دیدن حامیان خود رفت .

ملکه از بالکن خطاب به طرفدارانش گفت : « من آماده بودم ، و انتظار هم داشتم که امروز قانون اساسی جدید را اعلام کنم . اما توجه داشته باشید به موانعی بر خوردم که مرا از این کار بازداشت . صلح آمیز و آرام به خانه هاتان برگردید... من مجبورم اعلام قانون اساسی جدید را ، چند روزی به تعویق بیندازم . »

این بیانات ، به جای آن که انقلابیون را آرام کند ، آنان را آتشی تر کرد . پیشنهاد ملکه به این معنی بود که کارزارش برای قانون اساسی جدید را در « چند روز آینده » ، یا آن گونه که می شد عبارت زبان هاوایی را ترجمه کرد ، « به زودی » از سرخواهد گرفت . یعنی که از کوشش هایش برای بازسازی قدرت سیاسی بومی هاوایی ، باز نخواهد ماند . تا زمانی که ملکه بر تخت می بود ، سفید پوستان امنیت نداشتند .

آن شب ، تارستون مورد اعتماد ترین مردان را برای دیداری که آن را « ملاقات فوق العاده » می نامید ، به خانه چوبی خود فراخواند . آنان فقط شش مرد بودند که یکی شان ویلیام کاستل پسر یکی از میسیونرهای مسیحی ، ساموئل کاستل ، بود که بعدها کشتکار نیشکر از کار در آمد و تبدیل به بزرگ ترین زمین دار کشور شد . همه می دانستند که کلید پیروزی شان در دست سربازان کشتی بوستون است . و می دانستند استیونس که می تواند هر وقت اراده کند سربازان را در ساحل پیاده کند ، پشتیبان نقشه آن هاست . جملگی به این نتیجه رسیدند که زمان برخورداری از حمایت استیونس فرارسیده است . این فراخوان ، سرنوشت هاوایی را تعیین خواهد کرد .

پس از پایان « ملاقات محرمانه » ، پنج تن از شش مهمان اجازه گرفتند و به خانه هاشان برگشتند . ویلیام اسمیت دوست تارستون که شريك مستقیم توطئه چینی بود ، در خانه باقی ماند . پس از بحث محرمانه کوتاهی ، هر دو تصمیم گرفتند با وجود دیرگاه بودن وقت ، بی درنگ به ملاقات استیونس بروند ، نقشه ی خود را با او در میان بگذارند و کمک قطعی و نهائی او را طلب کنند .

استیونس تازه از سفر ده روزه خود به کشتی جنگی بوستون برگشته بود و تعجب کرد از آن که آن وقت شب در خانه اش را می زنند . آن دو مرد و طرح شان را می شناخت و در را که باز کرد ، از حیرت در آمد و به آنان خوش آمد گفت . بنا به گزارشی که بعد ها کمیسیون ریاست جمهوری به دست داد « آن دو جزئیات نقشه های خود را با او در میان گذاشتند . »

از دستگیری و مجازات می ترسیدند . استیونس به آن ها قول داد که از شان حفاظت کند . می خواستند سربازان در ساحل پیاده شوند تا طرفداران ملکه و دولت او را چنان به وحشت اندازند که

مات و مبهوت شوند . با این اقدام موافقت کرد و از عهده اش بر آمد . آنان چند اسلحه بیشتر نداشتند و سربازان شان هم آموزش دیده نبودند . آن ها اصلاً قصد جنگیدن نداشتند . توطئه گران و وزیر آمریکائی قرار گذاشتند که بیانیه ی عزل ملکه و استقرار دولتی منطقه ای ، از بالکن ساختمان دولت خوانده شود و استیونس بی درنگ آن دولت را به رسمیت بشناسد . این کار را باید سربازان آمریکائی انجام می دادند که سلاح های کوچک و توپخانه داشتند و در خیابان باریکی که فقط می شد در آن سنگ انداخت ، باید به وظیفه شان عمل می کردند .

صبح روز بعد ؛ یکشنبه پانزدهم ژانویه ، تارستون سپیده دم از خواب برخاست . هنوز امیدوار بود که وزیران کابینه ملکه را با نقشه خود همراه کند . ساعت شش و نیم صبح ، با دو تن از آنان ؛ وزیر کشور جان کالبورن و دادستان کل آرتور پترسون ، ملاقات کرد . به آن ها گفت که او و دوستانش فکر می کنند « نمی توانند تا ابد روی آتشفشان بنشینند . » بنابراین ، مصمم شده اند که ملکه را براندازند . آیا آن دو نجیب زاده عالی قدر ، به شورشیان خواهند پیوست ؟

هر دو یکه خوردند و گفتند باید در باره چنان پیشنهاد گستاخانه ای فکر کنند . تارستون با اخم های در هم کشیده از آن دو جدا شد و هشدار داد که اگر آن چه را از او شنیده اند با آن دو وزیر دیگر در میان بگذارند ، بد خواهند دید . آن دو ، به هر صورت زبان در کام گرفتند .

تارستون از آن ملاقات ناخوشایند به سمت خانه دوطبقه ویلیام کاستل که کمیته فوق العاده در آن منتظرش بود ، راه افتاد . از اشتباهی که در مطرح کردن نقشه با آن دو وزیر مرتکب شده بود ، شرحی داد ، اما تاکید کرد که به موفقیت نقشه اطمینان دارد . و به دوستانش گفت فردا باید انقلاب در اجتماعی بزرگ اعلام شود . همه موافقت کردند ، و به این نتیجه رسیدند که بعد چه کنند . اصلی را باید به رسمیت می شناختند . پس از آن که ملکه را برانداختند ، هاوایی به رهبری موقت نیاز خواهد داشت تا به سمت ایالات متحده هدایتش کند . تارستون ؛ آتش افروز خستگی ناپذیری که انقلاب را جفت و جور کرده بود ، تنها انتخاب بدیهی بود .

در آن لحظه ، تصمیمی موزیانه گرفت . کارزار طولانی و کین توزانه اش علیه پادشاهی ، از او منفورترین مرد هاوایی را ساخته بود . تارستون خود می دانست که سخت خود رای و مستبد ، آتشین مزاج ، و به شدت غیر دیپلماتیک است . بنابراین ، به خاطر این نامزدی از دوستانش تشکر کرد و گفت چون « خیلی تند خو » است و « بسیاری از امور را باید سازمان بدهد » ، نمی تواند آن پیشنهاد را بپذیرد و دنبال نامزد بهتری خواهد گشت .

روز دوشنبه ، در جامعه ی سفید پوست هاوایی ولوله افتاد . اعضای کمیته فوق العاده ، در خانه کاستل جمع شده بودند تا نقشه را برای اجتماع بعد از ظهر تکمیل کنند . کار کمیته به نیمه رسیده بود که ناگهان چارلز ویلسون رئیس پلیس ملکه که می گفتند معشوق او هم هست ، از در درآمد و همه را حیرت زده کرد . تارستون را صدا زد بیرون و به او گفت :

« من می دانم شما چرا این جا جمع شده اید . می خواهم دست از این کار بردارید و برگردید

به خانه هاتان . »

تارستون سرش را تکان داد که :

« پاسخ شما منفی است . کار از کار گذشته است . »

ویلسون گفت شخصا تضمین می کند که ملکه دیگر هیچ گاه از قانون اساسی جدید سخن نخواهد گفت ، « حتی اگر لازم باشد او را در اتاق حبس خواهم کرد و از این کار بازش خواهم داشت. » تارستون از جایش تکان نخورد و گفت :

« فایده ای ندارد چارلی . ما هیچ فرصت دیگری به او نمی دهیم . » ویلسون خیلی کوتاه و به گستاخی به تارستون گفت که او و دوستانش باید هوای خودشان را داشته باشند . بعد محل را ترك کرد ، با عجله به قصر رفت ، و سرزده وارد تالار هیئت دولت شد. مذاکرات شان را قطع کرد و بدون هیچ ملاحظه ای به آنان گفت تنها يك راه برای نجات دولت و سلطنت باقی مانده است . باید دستور دستگیری فوری توطئه گران را صادر کنند .

وزرا که در وفاداری شان تردید وجود داشت ، دیدند برداشتن هر قدمی می تواند با زندگی شان بازی کند . از خشم و غضب استیونس و ایالات متحده وحشت داشتند . چیزی نگفتند . ویلسون نفرین شان کرد که نامردهای زبونی بیش نیستند ، و ترسوهایی لعنت شده اند . اما آن ها احساس کرده بودند که پایان ماجرا به کجا خواهد انجامید .

تارستون و سایر توطئه گران ، اخطار ویلسون را جدی گرفتند . به محض آن که ویلسون خانه را ترك کرد ، دیدند لحظه ی فراخواندن سربازان آمریکائی فرا رسیده است . پس در خواستی را خطاب به استیونس نوشتند که چندان فصیح نبود ، اما به هر صورت منظور را بیان می کرد .

ما امضا کنندگان زیر که مقیم و شهروند هونولولوایم ، با احترامات فائقه به عرض مبارك می رسانیم که در معرض وقایع اجتماعی در این قلمرو پادشاهی که شنبه گذشته در اقدامات انقلابی ملکه لی لیونوکالانی از حد گذشته است ، اساسا امنیت اجتماعی مورد تهدید قرار گرفته و زندگی و دارائی ما به مخاطره افتاده است . بنابراین ، از شما و نیروهای ایالات متحده تقاضا می کنیم که به فرماندهی خود شما به کمک ما بشتابید .

ملکه ، به کمک نیروهای مسلح و به موازات تهدید های دست یاران او به خشونت و خونریزی ، بر آن بود که قانون اساسی جدیدی را اعلام کند ، و چون در آن زمان از این عمل باز داشته شد ، علنا اعلام کرد که موقتا اقدامش را به تعویق انداخته است .

این سلوك و عمل ، در موقعیت و نتایج رفتاری حاصل شد که عین اخطار و ترور بود . ما بدون کمک قادر به حفظ جان خود نیستیم ، بنابراین ، چشم امید به نیروهای نظامی ایالات متحده دوخته ایم تا به حفاظت از ما بشتابند .

سیزده مردی که ترکیب کمیته امنیت را تشکیل می دادند ، این تقاضا نامه را امضا کردند . همه شان سفید پوست بودند و همه ، جز دو تن ، صاحبان و سهامداران صنعت کشت نیشکر و شرکت های بزرگ کشور بودند . بعضی از ثروتمندترین مردان هاوایی ، از جمله ویلیام کاستل و سلطان کشتیرانی ویلیام وایلر نیز ، از آن جمله بودند .

پس از آن که نامه را برای استیونس فرستادند ، هر شورشگری جداگانه به خانه ی خود رفت تا پس از ناهار در اسلحه خانه هونولو که اجتماع بزرگ قرار بود در آن برپا شود ، دوباره به یکدیگر ملحق شوند . در خیابان ها نسخه های اعلامیه ای رسمی را دیدند که به در و دیوار زده بودند . در آن اعلامیه ، ملکه متعهد شده بود که در آینده « فقط بنا به اختیاراتی که قانون اساسی به او داده است » تغییراتی در آن خواهد داد .

این تعهد نامه که سند تسلیم شدن ملکه بود ، دیرتر از آنی در آمده بود که بتواند بیش از هزارتن را که قرار بود ساعت دو بعد از ظهر آن روز در زرادخانه جمع شوند ، تسکین دهد . تقریباً همه شان از گروهی بودند که مورخی از آن به عنوان « عناصر سفید خارجی » یاد می کند ، و هیچ يك از آنان آمادگی مصالحه را نداشتند . وایلدو گرداننده آن اجتماع بود و هنری بالدوین یکی از قدرتمندترین سلاطین شکرهاوایی ، از سخنرانان بود .

باعث تعجب کسی نبود که تارستون در آن گردهمایی چهره ی مسلط بود . آن گونه که به گوش یکی از شنوندگان متلاطم می خورد ، تارستون قطعنامه ای را خواند که اعلام کرد ملکه با اتخاذ سیاسی که آن را « انقلابی و در جوهر خود خائنانه » می نامید ، « غیر قانونی و مغایر قانون اساسی » عمل کرده است . در قطعنامه تاکید شده بود که « باید تدبیری اندیشید و روش ها و راهکارهایی ضروری را مورد تامل قرار داد تا حفاظت از قانون و تامین زندگی ، آزادی و دارائی ها در هاوایی را تضمین کند . « تارستون غرید که « آقایان ! ، من می گویم که همین حالا و همین جا وقت عمل است ! » و حاضران هلهله سردادند . تارستون صدایش را با هیجان بیشتری بالا برد که « آیا آفتاب استوایی خون ما را سرد و رقیق کرده ، یا خونی گرم و پرمایه را در رگ های ما به جریان انداخته ؟ خونی که باعث می شود انسان به آزادی عشق بورزد و در راه آن بمیرد . من برای تحقق این قطعنامه مبارزه خواهم کرد ! »

همه سخنرانان آن بعد از ظهر ، ملکه را برای کوشش در جهت تحمیل قانون اساسی جدید تقبیح کردند . با این حال ، هیچ کدام شان فراخوان به سرنگونی او ندادند . تارستون پس از پایان آن تجمع توضیح داد « چون درك عمومی مبتنی بر براندازی نبود ، فکر کرده بود طرح آن ضروری نیست . ضمناً باید نگران آن می بود که اگر او و دوستانش علناً فراخوان به شورش بدهند ، حتی آن هیئت دولت بزدل ممکن است دستور دستگیری آنان را صادر کند . با این حال ، نقشه ی اصلی او شورش بود و توافق عمومی آن گردهمایی با قطعنامه او ، اراده اش را استوار تر کرد .

آن گردهمایی ، تنها اجتماعی نبود که بعد از ظهر شانزدهم ژانویه در هونولولو بر پا می شد . صدها طرفدار ملکه هم در راه بودند تا در میدان کاخ اجتماع خود را تشکیل دهند . عده کمی از آنان می دانستند که نقشه مخالفان پادشاهی تا کجا پیش رفته است . سخنرانی هاشان محتاط و اغلب مودبانه بود . فقط یکی از آن ها اعلام کرد « هر مردی که علیه يك زن سخن بگوید ، به ویژه آن که آن زن ملکه باشد ، حیوان است و فقط در ردیف خوك ها قرار می گیرد . »

طرفداران ملکه ، پس از اجتماع در میدان کاخ متفرق شدند ، اما شورشیانی که در زرادخانه جمع شده بودند دمی آسوده نماندند . ساعت چهار بعد از ظهر ، سیزده عضو کمیته امنیت در خانه اسمیت جمع شدند تا نقشه ی حرکت بعدی را بررسی کنند . پس از انجام مباحثی ، به این نتیجه رسیدند که دست کم يك روز دیگر می خواهند تا خود را سازمان بدهند . این تصمیم ، بدان معنی بود که استیونس باید پیاده کردن سربازانش در ساحل را يك روز به تاخیر بیندازد . تارستون و اسمیت بیدرنگ به دفتر وزیر مختار رفتند تا از او بخواهند چنین کند . حیرت کردند که او امتناع کرد .

وزیر مختار به آنان گفت : « آقایان ، چه شما آمده باشید ، یا نباشید ، نیروهای کشتی بوستون ساعت پنج بعد از ظهر امروز در ساحل پیاده خواهند شد . »

استیونس با تارستون و سایر انقلابیونی که او باید پیروزی شان را تضمین می کرد ، وجه

اشتراك بسيارى داشت . در سال 1820 ، همزمان با ورود نخستين گروه ميسيونر مسيحي به هاوائى در « ماین » به دنيا آمده بود و در جوانى واعظ بود . پس از آن دوستى گرمى با « بلاين » به هم زد ، بعد سياست مدار محلى جاه طلبى شد و به سردبى « كنه بك جورنال » در آمد . بلاين از طرفداران آتشين الحاق هاوائى به ايالات متحده بود . براى نخستين شماره نشریه « كنه بك » مقاله اى نوشت كه موضوع الحاق را مورد بحث قرار مى داد . استيونس كه با بلاين نقطه نظر مشترك داشت ، مقاله او را ويراستارى و منتشر كرد .

در سال هاى پس از جنگ داخلى ، بلاين به موقعيت هاى در كارسياسى دست يافت . به عنوان نماينده كنگره انتخاب شد ، به رياست مجلس نمايندگان رسيد و در سال 1884 نامزد جمهورى خواهان براى رياست جمهورى بود كه انتخابات را به « گروور كليولند » باخت . پنج سال بعد ، پريزىنت بنجامين هريسون او را به وزارت امور خارجه گمارد . از نخستين اقدامات بلاين ، انتصاب استيونس به وزير مختارى ايالات متحده در هاوائى بود

حلقه هاى زنجيرى كه دستور انقلاب هاوائى نتيجه اش بود ، اين گونه به هم وصل شده بودند . فرمان حركت را وزير امور خارجه ايالات متحده داده بود . او استيونس را به هونولولو فرستاده بود تا مقدمات كار را فراهم كند . وقتى وزير مختار آمريكائى در هونولولو مستقر شده بود ، تارستون را كه ماده اى مستعد داشت و آماده اقدام بود ، پيدا کرده بود . آن دو با هم نقشه كشيدند و شورش را سازمان دادند .

بعد از ظهر شانزدهم ژانويه 1893 ، استيونس نشست پشت ميزش و آن نامه شوم را به كاپيتان گيلبرت ويلتس فرمانده سبيل كلفت كشتى جنگى بوستون نوشت . همه جمله هاى اين نامه ، پراز دروغگوئى هاى ديپلماتيك سنتى ايالات متحده ، و سرشار از انگيزه ها و محرك هاى آمريكائى است كه در قرن پيش رو ، مدام به گوش خورده است .

به دليل وجود شرايط بحراني و وخيم در هونولولو كه نتيجه ي عدم شايستگى و ناکارآمدی مجريان قانون است ، از شما درخواست مى كنم تفنگداران دريائى و سربازان كشتى تحت فرماندهى خود را براى حفاظت از دفتر نمايندگى ايالات متحده و تامين امنيت جانى و دارائى هاى اتباع آمريكائى ، در ساحل پياده كنيد .

ساعت پنج بعد از ظهر آن روز ، 162 تفنگدار دريائى و سرباز آمريكائى در اسكله ي انتهاي خيابان « نووانا Nuuna » ي هونولولو پياده شدند . نيروى نظامى آمريكا ، تشكيل مى شد از يك گروهان توپخانه ، يك گروهان تفنگدار دريائى و دو گروهان پياده نظام . هر سربازى تفنگى و قطار فشنگى را كه شصت فشنگ داشت ، به گردن انداخته بود . افراد گروهان توپخانه ، تفنگ هاى گاتلينگ و توپى كوچك را به دنبال مى كشيدند .

تارستون ، از اسكله پياده شدن و حركت سربازان راديد . وقتى به دفترش بر مى گشت ، به سمت « و. ه. ريكارد » يکى از مديران كشت شكره نماينده مجلس هم بود و سخت از ملكه دفاع مى كرد رفت . ريكارد خشمگين بود و در حالى كه مشتش هايش را در هوا گره کرده بود و تكان مى داد فرياد كشيد :

« لعنت بر تو تارستون ! لعنت بر تو ! کار کار توست ، ها ! »

« چه کاری ؟ »

« پیاده شدن این سربازان را می گویم ! »

تارستون جواب داد :

« تو مرا خیلی بزرگ می کنی . یعنی من آنقدر نفوذ دارم که می توانم سربازان آمریکائی را هدایت کنم ؟ نه جانم . پیاده شدن سربازان آمریکائی در ساحل ، همان قدر به من مربوط است که به تو . من همان قدر می دانم این سربازان به چه کاری آمده اند ، که تو . »

تارستون خیلی فریبده بود . او و استیونس ، تنگاتنگ با هم کار می کردند . در آن روزهای ژانویه ، در تماس مستمر نبودند و نقشه های روز به روزشان را به یکدیگر نمی گفتند . ضرورتی هم نداشت . هریک می دانست که دیگری چه می کند و حداکثر حمایت را از او می کرد . هیچ يك از آن دو ، نمی توانستند به تنهایی انقلاب کنند . فقط از همکاری آن ها می توانست چنین نتیجه ای حاصل شود . مردمی که آن روز درهای خانه شان را باز کرده بودند ، یا در حرکت بودند ، از دیدن قدم رو سربازان در آن خیابان شنی ، خشک شان زده بود و باید به شدت مبهوت شده باشند . از میان بومی ها ، به ندرت کسی پیدا می شد که شکل نظامی به سبک غربی را دیده باشد ، و انگشت شمار بودند کسانی که اصلاً فهمیده باشند چرا سربازان به خشکی آمده اند . فقط وقتی دیدند اعضای کمیته امنیت با قدم رو سربازان هلله می کنند ، متوجه شدند که خصومتی با پادشاهی در راه است . هیئت دولت برای جلسه ای فوق العاده جمع شدند و دیری نپائید که ساموئل پارکر وزیر امور خارجه در نامه ای گله آمیز به استیونس وزیر مختار ایالات متحده در هاوایی نوشت :

چون شرایط آن گونه نیست که زمینه ی دخالتی از جانب دولت ایالات متحده باشد ، من و همکارانم با نهایت احترام از آن عالی جناب می پرسیم که به چه مناسبتی این اقدام صورت پذیرفته است ؟ ضمناً ، اضافه می کنم هر اقدامی که برای حفاظت از دفتر نمایندگی ایالات متحده و منافع آمریکائی ها در این شهر ضروری باشد ، با کمال میل از جانب دولت علیاحضرت ملکه به عمل خواهد آمد .

استیونس هیچ پاسخی به این پیام نداد . وزیر مختار رفته بود بیرون تا ترتیب اردوی سربازان آمریکائی را بدهد ، که سرانجام آنان را در تالار آریون مستقر کرد . این محل ، جای مناسبی نبود که از آن جا بتوان آمریکائی ها را مورد حفاظت قرار داد ، برای آن که فقط چند نفرشان در آن نزدیکی کار می کردند . اما برای همسایگی با محل استقرار دولت و تنظیم کردن برد توپ ها به سمت کاخ ایولانی Iolani ، بسیار مساعد بود .

در حالی که سربازان مشغول برپاکردن اردوی خود بودند ، کمیته امنیت در خانه یکی از اعضایش « هنری واترهوس » که متولد « تاسمانی » بود ، جشن و پایکوبی راه انداخته بود . همه اعضا می دانستند که لحظه پیروزی فرارسیده است . پیاده شدن سربازان آمریکائی ، پیروزی شان را تضمین کرده بود . همه آن چه که برای تکمیل کردن جدول انقلاب مورد نیاز بود ، برای آنان نزدیک تر شدن زمان اعلام دولت جدید ، و برای استیونس فرارسیدن لحظه ی به رسمیت شناختن آن دولت بود . ورود سربازان آمریکائی ، جرئت هر گونه مقاومتی را از ملکه ، یا طرفداران او سلب می کرد .

ملاقات خانه واتر هاوس ، به چند دلیل جالب توجه بود . دلیل اول ، تصادفی غیر عادی بود . سه تن از مهمترین توطئه گران – تارستون وکیل که منشاء تحریکات بود ، کاستل سلطان شکر ، و وایلد سلطان کشتی رانی – با هم خودشان را به مریضی زده بودند و نمی توانستند در جلسه شرکت کنند . دلیل دوم ، که شاید ربطی به دلیل اول نداشت ، آن بود که جمع آنان باید به امر فوق العاده تعیین مردی می پرداخت که باید در دوره ی تاریخی بعد ، بر هاوایی حکم می راند . آن مرد ، «سنفرد دول» نوه میسیونرهای مذهبی ، فارغ التحصیل کالج ویلیامز ، و قاضی دادگاه عالی بود . سال ها بعد ، سنفرد دول دست پسر عمویش جیمز را گرفت تا کار تشکیل شرکت میوه Dole را بدهد که حامل نام خانوادگی آنان بود .

اگر چه Dole آن شب در خانه واتر هاوس نبود و عضو انجمن الحاق هم نبود ، دو شب پیش از آن در کمیته فرعی تارستون حضور یافته بود و در جریان امر قرار داشت . وقتی کمیته امنیت شروع کرد به اندیشه کردن که چه کسی را باید بر گزینند تا پس از انقلاب هاوایی را اداره کند ، یکی از ایشان نام « قاضی محترم » را برد . یکی از شرکت کنندگان در آن ملاقات ، بعد ها گفت « به محض مطرح شدن نام او ، بیدرنگ همه گروه موافقت کردند . پس نماینده ای فرستادند تا قاضی ریش سفید را با خود بیاورد . سنفرد دول در خاطراتش می نویسد :

خاتم دول و من در اتاق نشیمن نشسته بودیم که مردی از طرف آقای واتر هاوس آمد و پیغام آورد که آن ها از من می خواهند چنین مسئولیتی را بپذیریم . من گفتم « نه . » من گفتم « چرا خود تارستون چنین مسئولیتی را نمی پذیرد ؟ » به من گفته شد که او بیمار است و به خاطر کار شبانه روزی که از آغاز این ابتکار انجام داده ، بستری شده است . با رفتن به آن جلسه موافقت کردم ...

پیکی را به خانه استیونس وزیر مختار ایالات متحده فرستادم که آیا درست است که او با ماست؟ یا ما بود . مسئولیت را پذیرفتم .

پس از پایان کار و پذیرش پیشنهاد آنان ، برگشتم خانه که بخوابم . خوابم نمی برد . آشفته بودم. تا چشمم گرم می شد ، فکر آن کار بیدارم می کرد . شب بسیار بدی بر من گذشت .

صبح زود سه شنبه هفدهم ژانویه ، دول بیمار بستری را صدا زد . تارستون و او ، دقایقی در مورد آینده هاوایی حرف زدند . دول به تارستون گفت که هنوز تصمیم نگرفته است که رهبری دولت جدید را قبول کند ، یا نه . با این حال ، پذیرفت تا نامه ای را که تارستون نوشته بود ، به استیونس برساند . آن نامه ، به استیونس اطلاع می داد که دولت جدید ، بعد از ظهر آن روز اعلام موجودیت می کند ، و او باید آن دولت را بدون فوت وقت به رسمیت بشناسد .

پس از آن که دول از ملاقات با استیونس برگشت ، مدتی طولانی تنها نشست و از ایوان خانه اش به نخل ها و اقیانوس گرم آن سوی شان خیره شد . سرانجام تصمیم گرفت که مسئولیت دولت موقت جمهوری جدید هاوایی را قبول کند . بعد ها نوشت که آن منصب را موقعیتی چند ماهه تلقی کرده بود ، حال آن که ترتیب کارها برای الحاق هاوایی به ایالات متحده ، قبلا داده شده بود .

نخستین اقدام دول به عنوان بخشی از شورش ، ملاقات حامی شورش بود . نامه ای را که

تارستون به او داده بود ، به استیونس داد . وزیر مختار ایالات متحده نامه را خواند ، سرش را بالا کرد و به دول گفت « فکر می کنم فرصتی طلایی پیدا کرده اید . »

دول از دفتر نمایندگی آمریکا به دفتر وکالت اسمیت که توطئه گران در آن گرد آمده بودند رفت . به آن ها گفت که آماده است تا دولت آینده شان را رهبری کند . برایش هلهله کردند . بنا به حس ذاتی خصوصیت خود ، پس از آن به محل استقرار دولت رفت و از دادگاه عالی استعفا داد . پس از نوشتن نامه کناره گیری ، دریافت که دیگر هیچ مقامی وجود ندارد که استعفا نامه اش را تسلیم او کند . چارلز ویلسون رئیس پلیس ملکه ، هنوز نمی توانست پایان عمر پادشاهی را قبول کند . به نگهبانان کاخ دستور داد تا خود را برای عملیات آماده کنند . مدتی کوتاه چنین به نظر می رسید که درگیری واقع خواهد شد . اعضای هیئت دولت ، پانصد و پنجاه سرباز و پلیس در اختیار داشتند که اغلب شان مسلح به تفنگ بودند و چهارده توپخانه كوچك داشتند . هیچ يك از آنان ، هرگز فکرش را نکرده بودند که تصمیم بگیرند این نیرو را به جنگ بفرستند . کسی را نداشتند که به آن ها بگوید چه کنند . نومید از منبعی برای مشورت ، جمعی از مفسران خارجی مقیم هونولولو را فراخواندند . همه رفتند ، جز استیونس وزیر مختار ایالات متحده که بهانه آورد بیمار است . همه نمایندگان کشورهای خارجی ، در مورد مقاومت نظر منفی دادند .

آن روز صبح ، تنها قطرات خون انقلاب ریخته شد . « جان گود » ، یکی از توطئه گران ، ساعت ها به گردآوری اسلحه و مهمات پرداخت . وقتی گاری پر از اسلحه و مهمات او از پیچ کینگ استریت می گذشت ، یکی از افسران پلیس به او فرمان ایست داد . جان گود هفت تیرش را کشید و آتش کرد . افسر پلیس از ناحیه شانه زخمی شد و او به راهش ادامه داد .

در کوشش های آخرین لحظه برای دفع آن واقعه اجتناب ناپذیر ، ملکه به همه اعضای کابینه اش دستور داد تا بیدرنگ به دیدن استیونس بشتابند . وزیر مختار ایالات متحده فقط یکی از وزیران را که پترسون دادستان کل بود پذیرفت که به او گفت کابینه ملکه هنوز تنها دولت رسمی هاوایی است . حرف او تاثیری در استیونس نکرد . وزیرمختار ، پترسون را با خطاری به کاخ برگرداند که « اگر نیروهای ملکه به شورشیان حمله کنند ، یا دستگیرشان کنند ، نیروی نظامی ایالات متحده دخالت خواهد کرد . »

این اخطار ، ثابت کرد که سربازان آمریکائی با هدف تضمین پیروزی یاغیان در ساحل پیاده شده اند ، نه حفظ صلح . و سرنوشت پادشاهی هاوایی را مهر کرد . فقط مانده بود که اقدام رسمی صورت پذیرد و هنوز چیزی از دو بعد از ظهر آن روز نگذشته بود که یاغی ها به آن اقدام دست زدند . جلو ساختمان دولت ، که مقر قدرت سیاسی هاوایی بود ، جمع شدند و یکی از آنان ؛ هنری کوپر ، که تازه دو سال بود پا به مجمع الجزایر هاوایی گذاشته بود ، قدم پیش گذاشت . در دست کوپراعلامیه ای بود که تارستون آن روز صبح از بستر بیماری آن را دیکته کرده بود . در حالی که در حدود شصت سرباز آمریکائی در آن نزدیکی بودند ، کوپر متن اعلامیه را برای جمع کوچکی که آن جا ایستاده بودند ، خواند .

در مقدمه جوهر متن آمده بود : « نظام پادشاهی هاوایی ملغی اعلام می شود » جمله های بعدی متن ، از تشکیل دولت موقت سخن می گفتند : « این دولت ، تا پیوستن به ایالات متحده آمریکا ؛ که برسر آن توافق شده است ، اداره امور را به عهده خواهد داشت . » اعلامیه از سنفورد دول به

عنوان رهبر دولت موقت نام برده بود و تاکید ورزیده بود که همه عناصر دولت قبلی ، به جز ویلسون ، چهار وزیرکابینه و ملکه لی لیونوکالانا ، می توانند در موقعیت های خود باقی بمانند .

معدودی تماشاگر که آن جا ایستاده بودند ، هلهله سردادند . قرائت متن اعلامیه که به پایان رسید ، سنفورد دول و سه مردی که اعضای « شورای اجرائی » او را تشکیل می دادند ، وارد خانه دولت شدند . در عمارتی که معمولاً وزیران کار می کردند ، فقط چند منشی دیدند . وزیران به جایی در نزدیکی پاسگاه پلیس رفته بودند و مشغول آماده کردن نامه ای دیگر برای استیونس بودند . در این آخرین لحظه ، هنوز امیدوار بودند که ماموران اعدام ، ناگهان به نجات آنان بروند . وقتی قادر نبودند فرمان مقاومت مسلحانه بدهند ، کار دیگری از دست شان بر نمی آمد .

وزیران ملکه ، در متنی که آخرین نامه نگاری رسمی بود ، به استیونس نوشتند : « هم اکنون خائنانی که هویت شان مشخص است ، ساختمان دولت را در هونولولو اشغال کرده اند . هیئت دولت علیاحضرت ملکه ، با کمال احترام می پرسد که آیا کشور شما جریان موسوم به دولت موقت را به رسمیت شناخته ؟ در غیر این صورت ، دولت ملکه بنا به اوضاعی که شرحش رفت ، محترمانه برای حفظ صلح و امنیت در کشور ، دست یاری به سوی دولت شما دراز می کند . »

در حالی که وزیران مشغول نوشتن این نامه بودند ، سنفورد دول و یارانش در خانه دولت دست به کار شده بودند و داشتند احکام ، نامه ها و اعلامیه ها را به این سو و آن سو می فرستادند . سربازان آمریکائی ، در محوطه آماده بودند . بعد ، در حدود ساعت چهار و سی دقیقه ، پیکی آمد با مدرکی که پیروزی توطئه گران را تأیید می کرد . آن سند ، بیانیه استیونس بود که فقط در یک جمله بلند تنظیم شده بود :

يك دولت موقت ، به درستی و با رعایت اصول در کاخ دولت پیشین ملکه لی لیونوکالانی تشکیل شده و این دولت موقت ، ساختمان دولت را به تصرف خود در آورده و بریایگانی ها و خزانه داری پایتخت جزایر هاوایی مسلط است که من ، بدینوسیله دولت موقت را به عنوان دولت عجالتاً غیر رسمی جزایرهاوایی به رسمیت می شناسم .

نه ملکه هنوز تسلیم شده بود ، نه هیئت وزیران او ، و نه حتی از آنان خواسته شده بود تسلیم شوند . ساموئل دامون ، یکی از توطئه گران و مشاور پیشین ملکه که هنوز مناسبات خوبی با ملکه داشت ، تصمیم گرفت شخصاً برود و از آنان بخواهد که تسلیم شوند . فاصله کوتاهی را تا پاسگاه پلیس طی کرد و دید که اعضای هیئت دولت ملکه دارند بحث می کنند که چه چاره ای بیندیشند . آنان دقایقی او را به اعتراض احاطه کردند . صاف و پوست کنده در پاسخ اعتراض شان توضیح داد که چه اتفاقی افتاده و آن اتفاق چه معنایی می دهد . به آن ها گفت که ایالات متحده رژیم جدید را به رسمیت شناخته و رژیم پیشین ، چاره ای جز تسلیم ندارد .

در آن لحظه ، وزیران باید احساس کرده باشند که دنیا برسرشان خراب شده است ، و لابد دل شان می خواست واکنشی سخت از خود نشان بدهند ، اما با آن کشتی جنگی که در لنگرگاه پهلو گرفته بود و 162 سرباز آمریکائی که در ساحل پیاده شده بودند ، می دانستند که فرصت را از دست داده اند . پس قبول کردند که برای خبر دادن به ملکه ، دامون را همراهی کنند . بعدها وقایع نویسی نوشت « در آن دیدار ، وزیران و سایر کسانی که آن جا حضور داشتند ، به ملکه تحمیل کردند که مباحثه و

جدل بی فایده است ، زیرا اراده ایالات متحده بر آن قرار گرفته است . ملکه آنان را مرخص کرد ، قلمش را برداشت و بیانیه ای زیرکانه را که کلماتش را با دقت انتخاب کرده بود ، به روی کاغذ آورد . متن آن بیانیه تسلیم بود ، اما به معنی کناره گیری نبود ، و روشن می کرد که فقط زیر فشار آمریکائی ها تن به آن کار در داده است .

من ، لی لیونوکالای ، که به لطف خداوند ، بنا به قانون اساسی پادشاهی ، ملکه ام ، بدینوسیله رسماً به هرگونه اقدام و همه اعمالی که علیه شخص من و دولت قانونی قلمرو پادشاهی هاوانی از جانب مدعیان تشکیل دولت موقت در این قلمرو صورت پذیرفته است ، اعتراض می کنم .

و می گویم که من به این جهت به ابرقدرت ایالات متحده آمریکا تسلیم شده ام که وزیر مختارش جان . ل . استیونس ، موجب پیاده شدن ارتش ایالات متحده در هونولولو پایتخت هاوانی شد و اعلام کرد که از دولت موقت پشتیبانی خواهد کرد .

اکنون ، برای جلوگیری از هر تصادم و منازعه ای میان نیروهای مسلح که ممکن است به قیمت جان مردم تمام شود ، زیر فشار نیروئی که از آن نام بردم ، همراه با این اعتراض ، و تا زمانی که دولت ایالات متحده متوجه واقعیت شود و با خنثی کردن اعمال نمایندگانش ، مقام مرا که من بنا به قانون اساسی مجمع الجزایر هاوانی مدعی آنم به من باز گرداند ، از سلطنت کناره گیری می کنم .

پس از امضای این سند ، ملکه به هیئت وزیرانش دستور داد تا پاسگاه پلیس و همه سربازخانه ها را تسلیم کنند . کمیته امنیت ، بدون هیچ حادثه ای آن ها را به تصرف خود در آورد . رئیس دولت موقت ، نامه ای برای استیونس فرستاد و مراتب « قدردانی عمیق » خود را برای به رسمیت شناختن فوری دولت خود ، تقدیم او کرد .

تارستون ، با گروهی مرکزی که عده شان کمتر از سی تن بود ، پادشاهی هاوانی را برانداخت . شاید فکر می کردند که در هاوانی انقلابی کرده اند ، که تا جایی که به نقشه های توسعه طلبانه ایالات متحده بر می گشت ، چنین هم بود : انقلابی برای منافع ایالات متحده . بدون نقش استیونس و سایر وزرای آمریکائی که هم فکر او بودند ، ممکن بود هرگز دست به چنان عملی نزنند . اگر وزیری از نوعی دیگر می بود که در چنان زنجیره ای نمی نبود ، ممکن بود به جای حمایت نظامی از یاغیان هاوانی ، آنان را سرزنش هم می کرد . در این صورت ، تشکیلات اقتصادی شان به خطر می افتاد .

اگر چه استیونس فرمانبری بی شرم بود ، اما ماموری عادی نبود . او را به عنوان وزیر مختار هاوانی فرستاده بودند تا طرح الحاق آن جزایر به ایالات متحده را پیش ببرد . پرزیدنت هریسون و وزیر امور خارجه اش بلین ، دقیقاً می دانستند که انجام این عمل چه الزاماتی دارد . همان گونه که بعدها منتقدان او ادعا کرده اند ، استیونس بدون دستور العمل های صریح و آشینگتن عمل کرده بود . وزیر مختار ایالات متحده ، به طور یقین و بخصوص با توجه به این که می دانست ادعای کمیته امنیت در رابطه با « اخطار عمومی و ایجاد ترور » قصه ای بیش نیست ، پا را از اختیارات خود فراتر گذاشته بود . با این حال ، همان عملی را انجام می داد که رئیس جمهوری ایالات متحده و

وزیر امور خارجه اش می خواستند انجام بدهد . استیونس از قدرت خود و ایشان ، برای ملغی کردن پادشاهی هاوایی استفاده کرد . این اقدام ، او را به عنوان نخستین آمریکایی که عملیات براندازی دولتی خارجی را اداره می کرد ، در تاریخ شاخص کرد .

توضیح مترجم :

قسمت اول این کتاب که مشتمل بر مقدمه مترجم و مقدمه مولف بود ، برای سایت ها و آنانی که پست الکترونیکی شان را دارم ، فرستاده شده است . با فصل اول کتاب هم که از نظرتان گذشت ، چنین کردم . تاکید می کنم که هر سایت اینترنتی و رسانه خبری غیر وابسته به جمهوری اسلامی و توسعه طلبان به سرکردگی ایالات متحده ، اجازه دارد «براندازی» را درج کند و در هر نقطه ای از جهان ؛ بخصوص ایران تحت ستم و یورش جنایتکاران اسلامیت ساخت بریتانیا و ایالات متحده و توسعه طلبان جهانی ، هر کسی مجاز به تکثیر و پخش مقدمات و فصل های این ترجمه است که از این پس خواهد آمد . زیر این تاکید نیز چند خط می کشم که جا دارد برای آگاهی توده ها ، به هر وسیله ای که می توانیم ، ترجمه بازی شیطان رابرت دریفوس و براندازی استیفن کینزر را به دست مردم برسانید .

پیروزی با مردمی است که آگاه باشند - فریدون گیلانی